



سید محمد علی طباطبائی

تحقیق و تصحیح:

حکایت ملاوان الحامی

کمال الدین اسماعیل اصفهانی



با مقدمه:

دکتر سید علی محمد سجادی



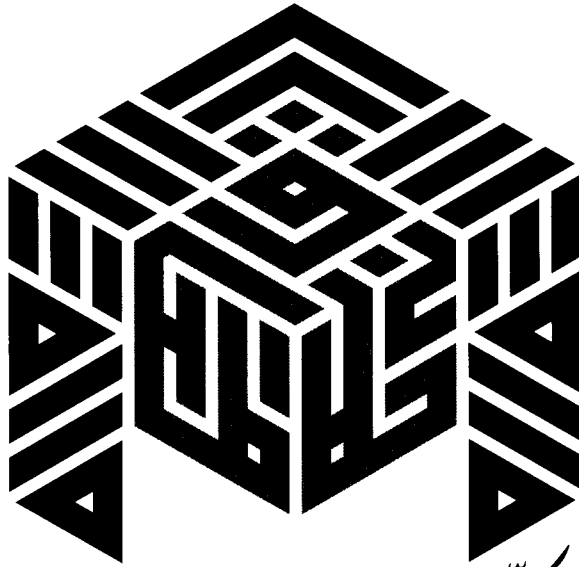
حکایت سلاوق المعانی

کمال الدین اسماعیل اصفهانی

تحقیق و تصحیح: سید مهدی طباطبائی
عضو هیئت علمی دانشگاه شهید بهشتی

تقدیم به استادم:
دکتر سید علی محمد سجادی

که علم و زندگی ام آموخت.



حکیت ساقی المعانی

کمال الدین اسماعیل اصفہانی

جلد اول





نشر خاموش

نام کتاب:	کلیات خلاق المعانی کمال الدین اسماعیل اصفهانی (جلد ۱)
تحقیق و تصحیح:	سید مهدی طباطبایی
مقدمه:	سید علی محمد سجادی
طرح جلد و صفحه‌آرایی:	محمد علی خفاجی
لیتوگرافی، چاپ و صحافی:	سراج / مجتمع چاپ رضوی
چاپ / شمارگان:	اول ۱۳۹۶ / ۱۰۰۰ نسخه
قیمت دوره:	۱۴۵۰۰۰ تومان
شابک جلد اول:	۹۷۸-۶۰۰-۸۳۳۰-۲۸-۸
شابک دوره:	۹۷۸-۶۰۰-۸۳۳۰-۳۰-۱

کلیه حقوق این اثر برای نشر خاموش محفوظ است.

ارتباط با نشر خاموش: ۰۹۱۲۰۱۷۸۱۹۴ | ۰۹۱۳۱۷۸۱۹۲۰

www.khamooshpub.ir | www.khamooshpub.com | @khamooshpubch

تهران، ولنجک، خیابان گلستان سوم، پلاک ۳۵، همکف



فهرست

مقدمه کلیات | ۶۱

نگاهی به کلیات خلاق المعانی کمال الدین اسماعیل اصفهانی با تصحیح مجدد.....	۶۲
شرح احوال	۷۶
ممدوحان کمال الدین اصفهانی	۹۶
ارتباط های ادبی	۱۳۷
رسالة القوس	۱۵۳
هنر شاعری کمال الدین	۱۵۹
ضرورت باز تصحیح	۱۸۲
شیوه تصحیح	۲۰۷
معرفی دست نویس های تصحیح	۲۰۸
سخن آخر و قدردانی	۲۲۴

کلیات کماله | ۲۲۵

قصاید	۲۲۷
قطعات و قصاید کوتاه	۴۷۷
ترکیب بندها	۶۶۴
غزلیات	۷۰۹
مثنوی ها	۷۷۷
رباعیات	۷۸۳
اشعار منسوب به کمال	۹۰۱



نسخه بدل ها | ۹۲۹

۹۳۱	قصاید
۱۰۳۱	قطعات
۱۱۴۹	ترکیب بندها
۱۱۶۴	غزلیات
۱۲۰۵	مثنوی ها
۱۲۰۷	رباعیات
۱۳۴۶	اشعار منسوب به کمال

تعلیقات | ۱۳۵۵

۱۳۵۷	قصیده
۱۵۲۵	قطعات
۱۵۶۰	ترکیب بندها
۱۵۷۶	غزلیات
۱۵۸۲	مثنوی ها
۱۵۸۴	رباعی ها

نمایه ها | ۱۵۹۱

۱۵۹۲	اشخاص، القاب و گروه ها
۱۵۹۵	اماکن
۱۵۹۸	عبارات عربی
۱۵۹۹	نمایه واژگان، ترکیبات و تعبیرات شرح شده (براساس شماره صفحات)
۱۶۲۰	کتاب ها

کشف الایات | ۱۶۲۱

کتابنامه | ۱۷۵۹



۱. قصاید

۱. ای جلال تو بیان‌ها را زبان انداخته
۲. تبارک‌الله از این جنبش نسیم صبا
۳. نوری از روزن اقبال درافتاد مرا
۴. منم این‌که گشته است ناگه مرا
۵. ای عزم تیزتاز تو چون عمر درشتاب
۶. چیست این جرم منور سال و ماه اندرشتاب
۷. جانم ز درد چشم به جان آمد از عذاب
۸. روز عید است، بده جام شراب
۹. زهی دیدار تو فال سعادت
۱۰. ای گفته جان جان‌ها روزی هزار بارت
۱۱. ای دل چو آگهی که فنا در پی بقاست
۱۲. ای آن‌که لاف می‌زنی از دل که عاشق است
۱۳. این وضع بین که گویی لطف مشکّل است
۱۴. ای که از هر سر موی تو دلی اندرواست
۱۵. برتافته است بخت مرا روزگار دست
۱۶. دریای غصّه را بن و پایان پدید نیست
۱۷. در آرزوی تو از عمر من دو سال گذشت
۱۸. می‌پرس کز تو چگونه شکسته دل برگشت
۱۹. شب من روز در کنار گرفت
۲۰. طراوتی که جهان از دم بهار گرفت
۲۱. زهی به ذروه کیوان رسیده ایوانت
۲۲. در این جناب همایون که تا قیامت باد
۲۳. همیشه تا زمین و آسمان باد
۲۴. جهان پناها سال نَوّت همایون باد
۲۵. اصفهان خرم است و مردم شاد
۲۶. دُری که چرخ بر طبق آسمان نهاد
۲۷. گاه آن است دلم را که به سامان گردد
۲۸. سپاهان را به هر یک چند دولت‌ها جوان گردد
۲۹. خدای عزّوجلّ هرچه در جهان آرد
۳۰. گل باز طراوتی دگر دارد
۳۱. زبان و خاطر من رای آفرین دارد
۳۲. بر هر زمین که مردم چشمم گذار کرد



۳۳. به حکمتی که خدای جهان مقدر کرد
۳۴. فراق روی تو ما را به روی آن آورد
۳۵. دل مرا چو سپهر از غمی بپردازد
۳۶. هرکه در خون هلد، بغا باشد
۳۷. دست آن به که خود قلم باشد
۳۸. تا دلم در خم آن زلف پریشان باشد
۳۹. دلا گرمی کنی شادی، چه داری؟ گاه آن آمد
۴۰. از این بشارت خرم که ناگهان آمد
۴۱. سپیده دم که نسیم بهار می آمد
۴۲. همراهِ نازنینم از سفر باز آمدند
۴۳. ای صاحبی که دامن جان پُرگهر کند
۴۴. اساس قصر از این خوب تر توان افگند
۴۵. تیزی که مغز چرخ ز بانگش فغان کند
۴۶. کسی که او نظر عقل در زمانه کند
۴۷. دور گردون با همه کس بدفعالی می کند
۴۸. ز کار آخرت آن را خبر تواند بود
۴۹. امروز هر نثار که کمتر ز جان بود
۵۰. تویی که همت تو از کرم جدا نبود
۵۱. بهاء الدین که تا دور جهان بود
۵۲. هرکه او قوت سخن خواهد
۵۳. بوی فصل بهار می آید
۵۴. بزرگوارا، صدرا، مرا چنان باید
۵۵. این خرمی نگر که مرا ناگهان رسید
۵۶. خدای داد به ملک زمانه دیگر بار
۵۷. ای رتبت تو ورای مقدار
۵۸. امید لذت عیش از مدار چرخ مدار
۵۹. ای جناب تو قبله احرار
۶۰. به چشم عقل نگه می کنم یمین و یسار
۶۱. منت خدای را که علی رغم روزگار
۶۲. هرکه را بخت مساعد بود و دولت یار
۶۳. کیست آن سیاح کاو را هست بر دریا گذر
۶۴. آمده است از غم عشق تو مرا آن بر سر
۶۵. ای پُرشکر ز ذکر عطایت دهان شکر
۶۶. مملکت را ز نوبی داد شکوهی دیگر



۶۷. شکست پشت امید و نبود کار هنر
۶۸. زهی به سیرت محمود در جهان مذکور
۶۹. موی سپید هست خردمند را نذیر
۷۰. زهی چون خرد در جهان ناگزیر
۷۱. ای صاحب معظم و دستور بی نظیر
۷۲. ای هنر را دولت تو دستگیر
۷۳. ای دل تو را که گفت به دنیا قرار گیر
۷۴. زهی ز رفعت تو خورده آسمان تشویر
۷۵. کسی که دست چپ از دست راست داند باز
۷۶. رسول مرگ ز ناگه به من رسید فراز
۷۷. چو بخت تیره من روشنی نهاد آغاز
۷۸. هزار جان مقدس غریق نعمت و ناز
۷۹. چه داری ای دل؟ از این منزل ستم برخیز
۸۰. زبان چگونه گشاییم به ذکر شکر و سپاس
۸۱. سزد که تاجور آید به بوستان نرگس
۸۲. ای زرایت ملک و دین در نازش و در پرورش
۸۳. درست گشت همانا شکستگی تنش
۸۴. زهی خجل ز معالی تو سپهر رفیع
۸۵. يَا كَرِيْمًا فَاقِ اَعْلٰی دَرَجَاتِ الْاَوْصَافِ
۸۶. هرگز کسی نداد بدین سان نشان برف
۸۷. زهی ز لفظ تو بازار فضل را رونق
۸۸. چو خیل زنگ بیاراستند صف جدال
۸۹. خیر مقدم! ز کجا پرسمت ای باد شمال
۹۰. ای شده ذات تو مستجمع انواع کمال
۹۱. ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل
۹۲. چیست آن دریا که دارد در دل کشتی مقام
۹۳. خفته بیدار بودم دوش کز دارالسلام
۹۴. صدرا ز خاک پای تو بیزار نیستم
۹۵. جهان بگشتم و آفاق سربه سر دیدم
۹۶. ای بزرگی که چو من راه مدیحت سپرم
۹۷. بنامیزد! بنامیزد! زهی گیتی به تو خرم
۹۸. ای ز خاک در تو تاج سرم
۹۹. روزی و طاء کحلی شب در سر آورم
۱۰۰. در آرزوی روی تو ای نوبهار چشم



۱۰۱. کوه بلا شده است زرنج جرب تنم
۱۰۲. ای قلمت با دویت طوطی و هندوستان
۱۰۳. بسیط روی زمین باز گشت آبادان
۱۰۴. این ابرنم گرفته ز دریای بی کران
۱۰۵. زهی به حلقه زلف تو نرخ جان ارزان
۱۰۶. نسیم باد صبا بوی گلستان برسان
۱۰۷. جهان شد از نفحات نسیم مشک افشان
۱۰۸. سلام علیک ای بزرگ جهان
۱۰۹. زهی گرفته به تیغ زبان جهان سخن
۱۱۰. زهی به نور جمال تو چشم جان روشن
۱۱۱. زهی کشیده جلال تو بر فلک دامن
۱۱۲. ای به انگام شداید، کرمّت عدّت من
۱۱۳. گرفت پایه تخت خدایگان زمین
۱۱۴. برخی آن دو عارض و آن زلف نازنین
۱۱۵. ای به گه جود چو گل تازه رو
۱۱۶. زهی بر فلک سوده پز کلاه
۱۱۷. زهی ز سنبل تر کرده لاله را پرده
۱۱۸. ایاه به گام هوس راه عمر پیموده
۱۱۹. برآمد به نیکوتر اختر شکوفه
۱۲۰. ای دل چو نیست صبر تو را برقرار پای
۱۲۱. به اقتضای ارادت نهاد حکم خدای
۱۲۲. زهی شکوه تو از روی ملک رنگ زدای
۱۲۳. ای نسیم لطفت عنبرسای
۱۲۴. دلا بکوش که باقی عمر دریایی
۱۲۵. ای قاصر از ستایش تو هر عبارتی
۱۲۶. ای از بسیط جاه تو گردون ولایتی
۱۲۷. ای که در شیوه گوهر باری
۱۲۸. بدیدمت، نه سر آن معاملات داری
۱۲۹. نسیم باد صبا هیچ عزم آن داری
۱۳۰. ای صفات کرمّت روحانی
۱۳۱. ای لطف تو آب زندگانی
۱۳۲. بگویم و نکند رخنه در مسلمانی
۱۳۳. دریغا که پژمرده شد ناگهانی
۱۳۴. ای صاحبی که گر به مثل رای آن کنی



۱۳۵. بر سر ما آمد ابر بهمنی
 ۱۳۶. ای که پی حرص و هوا می‌روی
 ۱۳۷. ای زیاد دهنّت در لب جان شیرینی
 ۱۳۸. مرا دلی است ز انواع فکر سودایی
 ۱۳۹. ای آن که نکرد عقلی دانایی

۲. قطعات و قصاید کوتاه

۱. ای که بر خدمت تو کردم وقف / هم نهان خود و هم پیدا را
۲. ایا صبری که شد پیش ضمیرت / همه اسرار گردون آشکارا
۳. دی چو بشنیدم که کرد از ناگهان اسبت خطا / شد دل من کوفته چون پهلویت زین ماجرا
۴. ای آفتاب ملک که تا دامن ابد / بر تو مباد دست، کسوف و زوال را
۵. فنون لطف خداوند، صدر مجدالملک / نداده هیچ بهایی، غلام کرد مرا
۶. جهان دانش و معنی، شهاب‌الدین، تویی آن کس / که چشم عقل کم بیند چو تو بسیار دانی را
۷. ای به حکم تو اقتدا کرده / تیغ خورشید در نفاذ و مضا
۸. عنایت‌های خواجه در حق من / فراوان نقل می‌کردند، اما
۹. ای به تدبیر اختیار ملوک / و ای به تحقیق قدوه علما
۱۰. خطی بنوشته بودی بهر من پار / کز آن شد کار عیش من مهتا
۱۱. ای به یاد خُلق تو در بزم چرخ / زهره نوشیده فراوان جام‌ها
۱۲. ای تو را عرض خوار و مال عزیز / چند از این سیم و زرپرستی‌ها
۱۳. مخدوم بزرگ، صدر منعم / ای پایه تو و رای القاب
۱۴. ایا سرفرازی که خورشید پردل / که ش این سبز خنگ سپهر است مرکب
۱۵. اگرچه وعده تو خاطر من را / فراغی داده است از «فَاتَ مَا فَاتَ»
۱۶. سپهر شعبده باز از درون پرده غیب / لطیفه‌ای دگر آورد کاهلا صلوات
۱۷. مرد رک باش و به سختی خو کن / تا که همبر چو کمان سازندت
۱۸. از برای محقری ادرار / بارها داده‌ایم درد سرت
۱۹. جانم که در شکنجه هجران معذب است / وجه خلاص او ز لقای مهذب است
۲۰. به خدایی که قمه گردون / زیر بار جلال او پست است
۲۱. منعم، بهاء دین، که به ذات تو قائم است / هرچ آن ز جنس دانش و فضل و براءت است
۲۲. سپهر مجد و کرم، عزّ دین، یگانه دهر / که دست و کلک تو را با قضا مساوقت است
۲۳. جهان سروری و پشت دودمان خجند / که بندگی تو را آسمان به جان برخاست
۲۴. صدر آزادگان و خواجه دهر / که از او جان مردمی شاد است
۲۵. خدایگان شریعت، پناه اهل هنر / که امر جزم تو را روزگار منقاد است
۲۶. ای کریمی که گاه فیض نوال / رشح کلکت معلّم ابر است



۲۷. هرکه را قربت تو بیشتر است / دان که او از همه درویش تر است
۲۸. منعما شکرهای انعامت / بر زبان قلم نیاید راست
۲۹. خسرو تا جبخش، شاه جهان / که ز تیغش زمانه بر حذر است
۳۰. در شعر من به عیب نگیرند اهل فضل / گر جای جای، قافیه بعضی مکرر است
۳۱. به نرد باختن اندر بلا و درد سر است / از او حذر کن و بگریز، گر تو را بصر است
۳۲. ای صدری که مغز اهل معنی / ز جام جود تو در بحر سکر است
۳۳. بدان که نرد نکو باختن نکو هنر است / به خاصه آن را کز صرف نرد بهره ور است
۳۴. نور دین، ای که در آفاق جهان / خاطر تو به هنر مشهور است
۳۵. نور دین، ای که در فنون هنر / فضل تو همچو نور مشهور است
۳۶. نور دین، ای ذات تو کان هنر / کان چه باشد؟ خود سراسر گوهر است
۳۷. هرجا سبکی، حرام خواری است / با شه چو پیاله باده نوش است
۳۸. فلک جنابا در تو کجا رسد سخنم؟ / که کنه مدح تو از قدرت بیان بیش است
۳۹. به ماه روزه تو را تهنیت از آن کردم / که آن موافق آن طبع و سیرت پاک است
۴۰. خواجه وقتِ ستدن سخت پی است / به گه دادن اگر سست رگ است
۴۱. عمل دادی و پس معزول کردی / مرا بر فور و این نوعی ز هزل است
۴۲. ای بزرگی که آستانه تو / روز بازار زمره فضا است
۴۳. پناه و قدوه حکام عصر، صدر جهان / تویی که حکم تو را روزگار محکوم است
۴۴. ای کریمی که پایه قدرت / برتر از اوج چرخ گردان است
۴۵. عالم لطف و کرم، سرور ارباب قلم / ای که انعام تو چون فضل تو بی پایان است
۴۶. ای که با الفاظ گوهر بار تو / سعی ضایع در جهان کان کندن است
۴۷. سپهر قدرا شوق رهی به خدمت تو / چو لطف شامل تو از قیاس بیرون است
۴۸. نظم و نثر سخن برابر نیست / گرچه هر یک چو دُر مکنون است
۴۹. در این سفینه نگه کن، به چشم معنی بین / که رشک لعبت مائی و صورت چین است
۵۰. بهار ارچه بهشتی راستین است / دل رنجور ما با او به کین است
۵۱. ای بزرگی که از میامن تو / همه حاجات اهل فضل رواست
۵۲. اسبی دارم که دور از اسبت / همواره در آرزوی کاه است
۵۳. در دام رهی فتاد امروز / صیدی که ز دام ها بجسته است
۵۴. به خدایی که وصف بی چونیش / بر اشارات انبیا رفته است
۵۵. زهی بلند جنابی که سایه جاهت / همیشه بر سر خورشید آسمان کرده است
۵۶. هرکه در احمقی تمام بود / خلق گویند مغز خر خورده است
۵۷. چون چناری میان تهی است فلان / که همه آب ها ز بُن خورده است
۵۸. ای آن که در ضمائر ارباب نظم و نثر / اندیشه ای ز مدح تو خوش تر نیامده است
۵۹. صدر آزادگان، کریم الدین / که همه رسم تو کرم بوده است
۶۰. پناه و پشت مکارم، خدایگان صدور / که نور رای تو با صبح هم شکم بوده است



۶۱. ای کریمی که در ستایش تو/ عقل کل را زبان بفرسوده است
۶۲. امیر مقبلی عالم که تا جهان بوده است/ به جز در آینه مانده تو نموده است
۶۳. ای خداوندان انبار علف/ هیچ می دانید که م خر گرسنه است
۶۴. همه در پای جور پست شدند/ هرکجا در زمانه پرهیزی است
۶۵. ندانم چه افتاد مال تو را/ که چون خاطرت در پراگندگی است
۶۶. صدر احرار، شهاب الدین، ای گاه سخا/ کان و دریا شده از دست گفت چون کف دست
۶۷. بزرگوارا هرچند طبع من در نظم/ به رتبتی است که افلاک زیر پایه اوست
۶۸. ای که نه شقه چرخ اطلس/ بارگاهی ز سرایرده توست
۶۹. ای سروری که مخزن اسرار غیب را/ بهتر کلید، خاطر مشکل گشای توست
۷۰. ایا صدری که آمد چرخ نیلی/ یکی از بندگان چاپلوست
۷۱. بزرگوارا دانی که نه ز تقصیر است/ اگر دعاگو بر درگاه تو پیدا نیست
۷۲. صدر امثال، رضی دین که به تحقیق/ مثل تو در روزگار، شخص دگر نیست
۷۳. نظر می کنم در جهان بخت را/ به از بارگاه تو منظور نیست
۷۴. اسبم دی گفت: می روم من/ کاریت به جانب عدم نیست
۷۵. ای خداوندی که پیرامون حصن سز غیب/ جز ز شه دیوار تدویر دوات باره نیست
۷۶. مرا که هیچ نصیبی ز شادمانی نیست/ بسی تفاوتم از مرگ و زندگانی نیست
۷۷. دوش عقلم که ترجمان من است/ پرده از پوشش نهان برداشت
۷۸. خدایگان کریمان مشرق و مغرب/ که همتت سراز اجرام آسمان بفراشت
۷۹. ای صاحبی که پایه اول ز رتبت/ چون آه عاشقان ز نهم چرخ برگذشت
۸۰. آمد رهی به خدمت و تا دیرگه نشست/ و آن گه ندیده چهره مخدوم بازگشت
۸۱. صدرا چو آرزوی دعاگو به خدمت/ از حد برفت و مدت هجران دراز گشت
۸۲. لبالب است دهانم ز ماجرابی چند/ که جز که با دل خود، با کسی نیارم گفت
۸۳. به خدمت آمدم دی، بامدادان/ نبودی در وثاق مرده ریگت
۸۴. ای نشاط دل خرد نامت/ خنک آن کس که می برد نامت
۸۵. ای لطف تو در تن هنر جان/ و ای لفظ تو بر سر فلک تاج
۸۶. صدرا روا مدار ز انعام خود مرا/ محروم مانده دایم و آن را بهانه هیچ
۸۷. هرگه شعری برم بر ممدوح/ کند آن را به نقد خود مجروح
۸۸. ای ز ظلم تو همچو لاله ستان/ گشته از خون تو جهانی سرخ
۸۹. بزرگوارا روزت همیشه نوروز است/ چو وقت گل همه اوقات عمر تو خوش باد
۹۰. ای طلعت تو عید بزرگ جهانیان/ ایام عید و فصل شریف خجسته باد
۹۱. عید جهان عید تو فرخنده باد/ سایه اقبال تو پاینده باد
۹۲. هر آن سعادت کاندز ضمیر افلاک است/ نثار حضرت عالی مجد دینی باد
۹۳. ای بزرگی که در جهان کرم/ کس چو تو داد اصطناع نداد
۹۴. دوش خربنده کرد پیشم یاد/ کاسبی خواجه زندگی به تو داد



۹۵. سرفرازا خدای عزوجل / به تو اقبال بی تناهی داد
۹۶. زان پس که هزار غصه خوردم / در بندگی ات، سه سال آزاد
۹۷. خواجه از بخل در مسلمانی / اعتقادی برای خود بنهاد
۹۸. تا از این نام، ازل برره دل دام نهاد / ای بسا جان که سراندر سرائین نام نهاد
۹۹. هرکه این هر دو قطعه برخواند / که از این پیش کردم آن را یاد
۱۰۰. ای که از عدل تو هر مظلومی / داد بیدادگر آسان بستد
۱۰۱. کریم طبع سخی دل، کسی بود کانعام / به دست خویش کند گاه و گاه بفرستد
۱۰۲. همچو ابراست دست خواجه فلان / خود که را دستی آن چنان افتد
۱۰۳. دل که با یادش آشنا گردد / گرد بیهوده هم کجا گردد
۱۰۴. خواجه خواجگان، خطیرالدین / کز کفت بحر بی خطر گردد
۱۰۵. دعاگو را توقع بود صدرا / که چون عمری تو را دمساز گردد
۱۰۶. ستم نورا نزدیک شد در ایامت / که بیخ فتنه به یکبار منقلع گردد
۱۰۷. ای بلنداختری که همت تو / سر به هفت آسمان فرونارد
۱۰۸. اگر در حیز عالم کسی هست / که همت بر کرم مقصور دارد
۱۰۹. هر خردمند که او را درم و سیم بود / خویشتن خوش بخورد، یا نه، نگاهش دارد
۱۱۰. گرچه در عقل ناپسندیده است / هجو کآن روی در طمع دارد
۱۱۱. هجا گفتن ارچه پسندیده نبود / مبادا کسی کالت آن ندارد
۱۱۲. ای آن که همای همت تو / جز بر فلک آشیان ندارد
۱۱۳. ای کریمی که نفحه خلقت / بوی باد شمال می دارد
۱۱۴. نیک در خط شده ام از قلمت / که مرا قصد به جان می دارد
۱۱۵. نکنی رای مردمی هرگز / ور کنی، طبع تو بنگذارد
۱۱۶. خدایگان وزیران، جهان فضل و کرم / که هرچه رای تو فرمود، چرخ فرمان برد
۱۱۷. خدایگان اکابر که پادشاه نجوم / طریق بندگی او به چشم دل سپرد
۱۱۸. ای خسروی که آتش تیغ تو روز کین / در قلب چرخ، زهره مزین آب کرد
۱۱۹. صدر ملت که دعاگویی تو / از سر صدق و صفا باید کرد
۱۲۰. چون محرم رسید و عاشورا / خنده بر لب حرام باید کرد
۱۲۱. شنیدم که مخدوم اهل هنر / به سمع رضا، شعر من گوش کرد
۱۲۲. زهی ستوده خصالی که با کفایت تو / همی نیارد تیر فلک تغفل کرد
۱۲۳. اینت سردی که این زمستان کرد / که همه کار ما پریشان کرد
۱۲۴. فلک جنابا در آرزوی حضرت تو / بسی بگشت به سر، آسمان عالم گرد
۱۲۵. ای سخاپیشه ای کامید مرا / سوی بخت تو رهنمون آورد
۱۲۶. به عمرهای چنین تیزتاز زودگذر / فراق های چنین دیرباز درنخورد
۱۲۷. صوفی نهاد عادت اسیم توکل است / قانع بود به هرچه خدا داد، می خورد
۱۲۸. ای صدر روزگار به عهد تو روزگار / خون دلم به شادی هر خس چه می خورد



۱۲۹. همیشه نعمت دنیا به سوی آن یازد/ که او جزای بدی ها به نیکوی سازد
۱۳۰. خواجه از کبر، آن پلنگ آمد/ که همی با وجود بستیزد
۱۳۱. ای که گر لطف تو فرمانده ایام شود/ از جهان قاعده جور و جفا برخیزد
۱۳۲. به من رسید مثالی که گر به کوه رسد/ ز شوق و ذوق ز جای نشست برخیزد
۱۳۳. اگرچه صدر فخرالدین کریم است/ که کمتر بخشش صد گنج باشد
۱۳۴. به نزد خواجه رفتم بهر کاری/ کز آنم بازگفتن عار باشد
۱۳۵. ای بزرگی که بر علم تو ظاهر باشد/ هرچه مدفون زوایای سرایر باشد
۱۳۶. دانی که طمع چه گفت با من؟/ بشنو که ز لطف و ظرف باشد
۱۳۷. زهی سرفرازی که در پیش حکمت/ سپهر از دل و دیده محکوم باشد
۱۳۸. سرورا وعده ها چنان باید/ که به انجام مقترن باشد
۱۳۹. می کنی دوستی دشمن من/ تا از آن رنج من فزون باشد
۱۴۰. ای آن که فلک سغبه ایام تو باشد/ دوران فلک برحسب کام تو باشد
۱۴۱. مرا اسبی است، الحق این چنین اسب/ زیان مال و نقص جاه باشد
۱۴۲. فرستادم به تو شعری که با آن/ حدیث جادوی بابل چه باشد
۱۴۳. صدرا ز برای خدمت تو/ گر بذل کنیم جان، چه باشد
۱۴۴. جهان صدرا تویی کاینه چرخ/ به عمری مثل تو ننموده باشد
۱۴۵. ای سروری که زبید کز نعل مرکب تو/ در دست و پای دولت، خلخال و یاره باشد
۱۴۶. مژده ای دل که کار دیگر شد/ و آنچه می خواستی، میسر شد
۱۴۷. ای سرافراز که هر کاو نظری صائب یافت/ خاک پایت را از دیده و دل چاکر شد
۱۴۸. مرا عیادت صدر جهان ز روی شرف/ به عز باقی و ملک ابد مقابل شد
۱۴۹. مفتی مشکلات شرع کرم/ کز تو کام امید حاصل شد
۱۵۰. ز دریای دست تو ای نامدار/ کسی را چون من، کار مشکل نشد
۱۵۱. خدایگان بزرگان و مقتدای کرام/ که صیت عدل تو معمار ربع مسکون شد
۱۵۲. صورت به جهان زشت تر از گور نبودی/ و آن صورت زشتش به مکان تو نکو شد
۱۵۳. گفتم: اکنون میوه های خوش خوریم/ کاین دوشاخ نو به هم پیوسته شد
۱۵۴. تو به علم نجوم فخر کنی/ گویی این اصل علم ها آمد
۱۵۵. زهی سپهر محلی که دون رتبت توست/ هر آنچه عقل ز اقسام آفرین داند
۱۵۶. زهی تازه رویی که خلق لطیف/ ز سندان به دی ماه گل بشکفاند
۱۵۷. زهی ستوده خصالی که از صدور کرام/ جز از تو در همه آفاق یادگار نماند
۱۵۸. ایا شهی که ضمیرت به چشم گوشه فکر/ رموز غیب ز لوح ازل فروخواند
۱۵۹. درنگر در صدر دیوان و ببین/ خواجهگان نو که صف پیوسته اند
۱۶۰. صاحبای عمری است تا از عدل تو/ عالمی در انتهاز فرصه اند
۱۶۱. رمضان است، هین دهن در بند/ در دوزخ به خویشتن در بند
۱۶۲. ای دل! ای دل سخن بیهده را کار میند/ خویشتن را به هوس در غم و تیمار میند



۱۶۳. ای که از درّ درج مدحت تو/ عقد بر گردن جهان بستند
۱۶۴. ای آن که خاک پای تو را روشنان چرخ/ دایم به میل شعشه چون توتیا برند
۱۶۵. عشاق که قدر دل شناسند/ دل از غم یار برنگیرند
۱۶۶. زهی سپهر محلی که گرچه تیز روند/ به سایه تگ عزم - تو ماه و خور نرسند
۱۶۷. ای که جز یاد خلق تو نخورد/ لاله چون جام پُر شراب کند
۱۶۸. ای بزرگی که دست تربیتت/ پای اقبال استوار کند
۱۶۹. مشو ایمن ز کید خصم ضعیف/ کز تو اندیشه گریغ کند
۱۷۰. کی بود؟ کی؟ که باز صدر جهان/ روی خیمه سوی عراق کند
۱۷۱. عصای کلیم است این شعر من/ که دریایه خشکی چو ساحل کند
۱۷۲. ای که خورشید بی رضای تو سر/ از گریبان صبح برنکند
۱۷۳. گفته بودی که مرا کسی نیست/ عقل این را ز تو باور نکند
۱۷۴. به ذات خویش اگر چند مرد نیک بود/ ولیک صحبت بد، نیک را تباه کند
۱۷۵. از علامت‌ها که در آخر زمان/ آن دلالت بر قیامت می‌کند
۱۷۶. ای آن که از مدارج مدح تو قاصر است/ هر رتبتی که ناطقه تصویر می‌کند
۱۷۷. ای پیشوای شرع که ابنای روزگار/ از بهر دفع ظلم به تو التجا کنند
۱۷۸. خواجه در تحسین فزاید چون بیند کز پی‌اش/ شاعران در گفت و گوی نغز بازاری کنند
۱۷۹. ایا شگرف نوالی که در زمین و زمان/ نشان مثل تو او هام دور بین ندهند
۱۸۰. مرا چه حاصل از این خواجهان بی حاصل/ که هیچ کار مرا انتظام می‌نهند
۱۸۱. بزرگوار این خواجهی همه آن نیست/ که روی از پس پرده به خلق بنمایند
۱۸۲. سرورا همت تو برتر از آن است که عقل/ گرد انکامه نه شعبده بازش بیند
۱۸۳. اسبی دارم که هرگز ایزد/ قانع ترا ز او نیافریند
۱۸۴. چو عادت است که ابنای دهر در هر قرن/ کرم به لاف، ز عهد گذشته واگویند
۱۸۵. صدر کبیر، عالم عادل، ضیاء دین/ ای آن که کار تو همه جود و سخا بود
۱۸۶. مولی قوام دین که بر اقلیم حلّ و عقد/ کلک گره گشای تو فرمانروا بود
۱۸۷. در مدح تو اگر چه مجالی فسیح بود/ و این بنده را زبان عبارت فصیح بود
۱۸۸. ز مرگ ناخوش تر چیز اگر تواند بود/ حیات مردم کوتاه نظر تواند بود
۱۸۹. قدری شراب از رضی الدین بخواستم/ می داد وعده، مدت‌های مدید بود
۱۹۰. چنان سزد که کسی را که رتبتی باشد/ غم کسی بخورد کاو ضعیف حال بود
۱۹۱. هر که را جای این نگارستان بود
۱۹۲. خورشید چرخ شرع که نور چراغ فضل/ الا ز شمع خاطر تو مقتبس نبود
۱۹۳. خورشید دژه پرور، شاه هنرنواز/ ای آن که در جهان چو تو صاحب قران نبود
۱۹۴. ای کریمی که با لطافت تو/ باغ را برگ یاسمن نبود
۱۹۵. فروغ روی شریعت تویی که همواره/ سوار مسند تو، پشت ملت و دین بود
۱۹۶. اندر این مرغزار کشت و درود/ تیره و خیره چند خواهی بود



۱۹۷. مکن ملامت من گر به خدمت خواجه / مرا زیادتى اکنون تردّدى نرود
۱۹۸. عالم لطف، علاءالدین، معلومت هست / که مرا بر تو زبان جز به ثنا مى نرود
۱۹۹. ای سرورى که سرو امانی به باغ فضل / از چشمه سار لطف تو سیراب مى رود
۲۰۰. بزرگوار آنی که پیش رای تو، خور / به زیر چادر سیماب گون نهفته شود
۲۰۱. سرورا عِرض ها نمى باید / که به دست سخن بسوده شود
۲۰۲. ای خداوندی که القاب تو چون فصل الخطاب / در قوانین سخن خیرالمطالع مى شود
۲۰۳. دوش مخدوم من، که تا جاوید / باد از جاه و بخت خود خشنود
۲۰۴. خدایگانِ صدور جهان که گاه جدل / زبان تیغ ز تیغ زیانت امان خواهد
۲۰۵. ای بزرگی که خدمت تو کند / هرکه پیوند جان و تن خواهد
۲۰۶. خدایگان شریعت، امام روی زمین / که شمع رای تو از آسمان لگن خواهد
۲۰۷. هرکه را رسم و عادت آن باشد / که همه ساله گیرد و ندهد
۲۰۸. مرا سخن چو به یاد تو بر زبان آید / به طعم آب حیات و به ذوق جان آید
۲۰۹. نیاز و آرزوی من به روی فخرالدین / از آن گذشت که در حِیز بیان آید
۲۱۰. سحرگهان که دل از بند خود برون آید / به پای فکر، بر این بام بی ستون آید
۲۱۱. چون دهان است دست تو که دراو / هرچه افتاد، از او برون نآید
۲۱۲. نیم مست است چشم دلبر من / خوابش از هیچ گونه می نآید
۲۱۳. فصل دی ماه به خوارزم اندر / جامه گر هست یکی، صد باید
۲۱۴. جهان صدرا لقای فَرْخ تو / سعادت را ز بهر فال باید
۲۱۵. ز جود عام تو ای شاهِ شرع، حاصل من / اگر نباشد بسیار، اندکی باید
۲۱۶. سرو ریش تو هر دو زحمت ماست / در وجودش اثر نمی باید
۲۱۷. اگر به کم ز منی داد شغلی من خواجه / روا بود که مرا صد امید بفزاید
۲۱۸. خطی داری بسی ناخوش ترا ز ریش / که الحق جز ستردن را نشاید
۲۱۹. امام ملّت و مفتی مشرق و مغرب / بیان کند که شریعت چه حکم فرماید
۲۲۰. مفتی ملّت انعام و کرم / اندر این حال چه می فرماید؟
۲۲۱. مدحتی گفتمت که چون زیور / در همه مجمعی کنند پدید
۲۲۲. آن چنان گشته ای نهان پس ریش / کز تو جز چشم، هیچ چشم ندید
۲۲۳. چگونه در چمن خوشدلی کنم پرواز؟ / که مرغ عیش مرا روزگار پر بیرید
۲۲۴. مرا ز خواب برانگیخت دوش وقت سحر / نسیم باد صبا چون ز گلستان بوزید
۲۲۵. این واقعه هایل جانسوز ببینید / و این حادثه صعب جگرسوز ببینید
۲۲۶. الحق این مطرب ما گرچه زند چنگی بد / لیکن این خاصیتش هست که ناخوش گوید
۲۲۷. ز من کدام کریم حلال زاده بود / که یک - دو بیتک با صدر محترم گوید
۲۲۸. منم آن چربدست شیرین کار / کآب طبع مراست آتش بار
۲۲۹. ز بعد مدّت سالی که من نیاسودم / به روز و شب، ز تمّای جبه و دستار
۲۳۰. ای دل سیه لطیف دیدار / و ای سیم تن خجسته آثار



۲۳۱. خسرو نکته‌ای ز من بشنو/ تا تو باشی ز ملک برخوردار
۲۳۲. ای تو را کرده لطف حق مخصوص/ به بزرگی و مال و جاه و بيسار
۲۳۳. گفته بودی مرا که چیزی گوی/ که نبایدت کرد استغفار
۲۳۴. دی مرا گفت دوستی که مرا/ با فلان خواجه از پی دو - سه کار
۲۳۵. ای کریم جهان خبر داری؟/ که شدم ز انتظار تو بیمار
۲۳۶. حسن رایت دانم ار آگه شود/ زین چه من کردم در این وقت اختیار
۲۳۷. سرورا در خدمتت کردم سفر/ تا شوم از دیگران منظورتر
۲۳۸. اندیشه بکردم از سپاهان/ دوزخ به سه - چار چیز خوش‌تر
۲۳۹. دوش با طبع خویشتن گفتم/ که چه داری؟ بیار شعری تر
۲۴۰. ایا صدری که بی‌عون سخایت/ ز زانو بر نمی‌دارد هنر سر
۲۴۱. بزرگا، سرورا، از روی انعام/ به بخشش فرق کن نیک و بد شعر
۲۴۲. سرفرازا، چرا رها کردی/ رسم و آیین سروران دگر
۲۴۳. زهی سپهر پناهی که فضل و دانش را/ نامد جز در تو در جهان پناه دگر
۲۴۴. کاه و جو خواستم ز تو من خرد/ زان که این هر دو بُد مرا درخور
۲۴۵. جناب عالی نزدیک و من به خدمت دور/ به نزد عقل همانا که نیستم معذور
۲۴۶. دختران سخن که از دارمشان/ در نهانخانه دماغ به زور
۲۴۷. ای نکرده به عهد خویش از بخل/ شکم یک گرسنه از نان سیر
۲۴۸. ای کاینات در نظر همتت حقیر/ دیوار آسمان ز معالی تو قصیر
۲۴۹. تا توانی به صید دل‌ها کوش/ ز آن که دل‌ها تو را کنند دلیر
۲۵۰. ای تو را جمع‌گشته در ره آز/ همت کوتاه و امید دراز
۲۵۱. صدر مطلق کمال دین که چو تو/ در جهان نیست داهی و گریز
۲۵۲. ای هنرپروری که ذات تو را/ کس ندیده است عیب و همتا نیز
۲۵۳. ز خط عارض ترکان لشکر/ مرا این فایده تا جاودان بس
۲۵۴. ای ضمیر تو غیب را جاسوس/ و ای تو مسعود و دشمن منحوس
۲۵۵. شب سیاه به تاریکی ار نشینم به/ که از چراغ لثیمان به من رسد تابش
۲۵۶. بخشید خواجه دوش مرا اسب خاص خویش/ و انصاف واجب این بود از طبع کمترش
۲۵۷. بزرگوارا خط و عبارت ماند/ به شاهی که به رخ برکشد نقابی خوش
۲۵۸. نکبت دانش است دولت موش/ اینت عزت که یافت ذلت موش
۲۵۹. مرا گفتند مولانا چنین گفت/ که جزو شعر خادم دید در پیش
۲۶۰. به طالع سفر کردم اندر رکابت/ زهی خوب طالع، زهی خوب طالع
۲۶۱. مرا دوستی گفت: قانع شو، ایرا/ که همواره غمگین بود مرد طامع
۲۶۲. ای بزرگی که ریش قهر تو را/ نتوان داشت التیام طمع
۲۶۳. ای ز انعام‌های گوناگون/ کرده جودت بر اهل فضل اسباب
۲۶۴. ای کریمی که عیال کف دُربار تواند/ هر که در عالم روزی به کرم شد موصوف



۲۶۵. چارند گواه خواجه اسحق / هر چار بر خرد مصدق
۲۶۶. غله کامسال داد خواجه مرا / گر نبند جمله، بود اکثر خاک
۲۶۷. خدایگان صدور جهان، شهاب الدین / که مملکت ز شکوه تو می برد اورنگ
۲۶۸. بندهات بود گرسنه پیرار / پار زن کرد و بچه زاد امسال
۲۶۹. ز مزدقانی باور کنم اگر گوید / که من به خانه خود می خورم طعام حلال
۲۷۰. ای جبین تو مطلع اقبال / و ای جناب تو مقصد آمال
۲۷۱. محقق است که چیزی که آن رسد به کمال / بود هرآینه آن چیز را نهیب زوال
۲۷۲. دو نشان ماند از مروت و بس / اندر این روزگار یکسر بخل
۲۷۳. هیچ حاصل ز فضل و دانش نیست / اندر این روزگار بی حاصل
۲۷۴. دی در اسباب سیدالوزرا / که قیاسش نداند الا عقل
۲۷۵. کمال الدین که چرخ پیر نارد / جوانی چون تو در انواع کامل
۲۷۶. ماجرابی که میان من و گردون رفته است / دوش، بشنو که تو را شرح دهم از اول
۲۷۷. در جستن رضای تو عمری به قدر وسع / بردم به کار، هرچه توانستم از حیل
۲۷۸. قطعه ای نزد تو فرستادم / التماسی در آن حقیر و قلیل
۲۷۹. زندگانی مجلس عالی / باد چون مدت زمانه طویل
۲۸۰. شبی به خوان تو حاضر شدم به ماه صیام / نخفت چشم من آن شب ز اشتیاق طعام
۲۸۱. ای صاحبی که از نفحات شمایل / پُر خنده اندرون چو گل نوشکفته ام
۲۸۲. صدرا اگرچه تو ز من آزاد و فارغی / داری خبر که بنده ام و بنده زاده ام
۲۸۳. من از تشریف مولانا چنان تنگ آمدم الحق / که دروی می گمان بردم که من ماهی در شستم
۲۸۴. نور دو دیدگان ز لقای تو داشتم / یک سینه پر ز مهر و هوای تو داشتم
۲۸۵. نسیب و مدح و تقاضا فزون ز ده قطعه / در این دو روزه به هر خواجه ای فرستادم
۲۸۶. ای خدمت تو ذخیره عمرم / و ای مدحت تو علاج هر دردم
۲۸۷. اگرچه مدتی شد تا ز سالوس / گذر بر کوی خماری نکردم
۲۸۸. گر عزیز است سیم بر مردم / هست از وی عزیزتر مردم
۲۸۹. بزرگوار! دانی که بهر خدمت تو / ز گونه گونه هفرها چه مایه پروردم
۲۹۰. ایا رسیده ز فضل و هنر بدان رتبت / که تیر چرخ خطابت کند «خداوند»
۲۹۱. بنامیزد دلی چون شیر دارم / زبانی بر سخن ها چیر دارم
۲۹۲. جهان فضل و کرم، نجم دین که در خاطر / ز عکس نظم تو صد باغ و بوستان دارم
۲۹۳. حکیم عهد و فرید زمانه، مجدالدین / که طبع خسته خود، شادمان از او دارم
۲۹۴. گفتم چو بسته ام کمر بندگی تو / بهر میان خویش ز جوزا کمر خرم
۲۹۵. گهر فشانا، صدرا، ز عشق الفاظت / بسا غرور من از گوهر عدن بخورم
۲۹۶. به درگاه خواجه شدم دی سوار / بدان تا ز دیدار او بر خورم
۲۹۷. صدرا بساط حضرت تو رفعتی گرفت / کآنجا مگر به قوت پُر دعا رسم
۲۹۸. ای بزرگی که کرامند بود گر به مثل / مدح اخلاق تو بر چشم خرد بنویسم



۲۹۹. شعرکی نزد تو فرستادم / لطفکی نیز کرده با آن ضم
۳۰۰. به عهدهای گذشته امید من آن بود / که شعر خوانم بر آن که سیم بستانم
۳۰۱. بزرگوارا من ترک مدح گفتن تو / اگر کنم، نه ز تقصیر، از اضطرار کنم
۳۰۲. سرورا من به فر دولت تو / خواجه چرخ را غلام کنم
۳۰۳. من بر آن بودم کز این پس منصب صدر کبیر / گوشوار گوش سازم، طوق این گردن کنم
۳۰۴. ای صدر روزگار تو دانی که مدتی است / تا انتظار خلعت خاص تو می‌کنم
۳۰۵. من که شب و روز گنه می‌کنم / بندگی حرص و شره می‌کنم
۳۰۶. من که از دور چرخ ممتحنم / وز اسیران گردش زمزم
۳۰۷. فلک قدرا من آن دیدم ز جودت / که عشر آن ز بحر و کان نبینم
۳۰۸. من بی برگ از تو این یکبار / شاخ بی برگ تو بار می‌خواهم
۳۰۹. ای بزرگی که کامرانی تو / از خدا بردوام می‌خواهم
۳۱۰. من که در خانه منزوی شده‌ام / عذر خویش از گناه می‌خواهم
۳۱۱. گر خواجه ز بهر ما بدی گفت / ما چهره ز غم نمی‌خرشیم
۳۱۲. ز روزگار به یکره کرانه می‌جویم / ملول گشته‌ام از خود بهانه می‌جویم
۳۱۳. پریر جود تو با من حدیث بخشش کرد / ز بهر آن که منش شکر جاودان گویم
۳۱۴. صدر غماز، مجد عبّادان / قریه من وراء عبّادان
۳۱۵. گشت یک باره حضرت خواجه / مجمع ناکسان و بی‌هنران
۳۱۶. ای صبا، ای صبا، به حکم کرم / بوی لطفی به مغز ما برسان
۳۱۷. آن که از شحت نشد هرگز سیر / نیست الا شکم خواجه فلان
۳۱۸. ای که در خانه تو بی‌گه و گاه / اندر آید همه کس جز مهمان
۳۱۹. نگشته هیچ مرادی مرا ز تو حاصل / دریغ در سر کار تو رفت هر دو جهان
۳۲۰. کیست همخانه زبان؟ دندان / حکمتی هست اندر این پنهان
۳۲۱. مجلس محترم، جمال الدین / ای هنر را شمایل تو بیان
۳۲۲. امام عالم و قطب جهان، جمال الدین / که شد ز خاطر تو منفجر زهاب سخن
۳۲۳. ای سروری که در دهن نفس ناطقه / دایم بود به مدح تو رطب اللسان سخن
۳۲۴. اثیر دین را رسم است بر زبان قلم / پیام روح قدس، دم به دم ادا کردن
۳۲۵. زهی شگرف نوالی که بر کرم فرض است / به سنت دل و دست تو اقتدا کردن
۳۲۶. ای همه عادت تو لطف و مواسا کردن / کار تو تربیت مردم دانا کردن
۳۲۷. ز من بشنو حدیث بخل خواجه / که نتوان خوب تر زین وصف کردن
۳۲۸. ما نه مردان سر پنجه و بازوی توایم / کار ما با جدل و قوت بازو مفکن
۳۲۹. بزرگوارا، صدرا، تو از تن آسانی / خبر نداری از رنج بی‌نهایت من
۳۳۰. قدوه اهل معانی، ای که هست / مهر تو همواره یار غار من
۳۳۱. مجلس سامی مجدالدینی، ای کان هنر / چونی از رنج و صداع و زحمت بسیار من
۳۳۲. مزده کاقبال تو ز ناگه داد / مالش نیک درخور دشمن



به نام خداوند جان و خرد

سرزمین اسپاهان از دیرباز جولانگاه فرهنگ ایرانی و اسلامی بوده است و از این دیدگاه، خاک فرهنگ پرور اصفهان، پیشینه درخشانی در تمام زمینه‌های فرهنگی و هنری، در حافظه تاریخ برجای گذاشته که شاید در میان مراکز مدنی و فرهنگی جهان، هم‌وردی نداشته باشد.

از این میان، ادبیات اصفهان با پشتیبانی بیش از هفت قرن ادبیات فخیم فارسی و حضور ارزشمند سخنوران و ادیبان به نام این سبک ادبی، چون جمال‌الدین عبدالرزاق، کمال‌الدین اسماعیل، صائب تبریزی، کلیم کاشانی، جلال‌الدین همایی و ...، حضوری ستایش‌برانگیز داشته، که تأثیر آن تا امروزه در زبان و ادب پارسی نمایان است و رهروان این مکتب، هنوز در رکابند.

ابوالفضل کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی را از برجسته‌ترین شاعران زبان و ادبیات پارسی در قرن ششم و هفتم، و آخرین شاعر بزرگ قصیده‌سرای پارسی می‌دانند که به دلیل داشتن سبکی خاص در سرودن، به خلاق‌المعانی معروف است. پژوهشگران بر این باورند که کمال‌الدین، در روند تکوین شعر فارسی و پیدایش سبک عراقی مؤثر بوده است.

نخستین تصحیح علمی کلیات کمال‌الدین اصفهانی را، مرحوم حسین بحر العلوم، بیش از چهل سال پیش بر اساس چندین نسخه خطی انجام داده است، اما به دست‌آمدن چندین دست‌نویس دیگر از کلیات کمال، باز تصحیح این اثر را ضروری می‌نمود. با تصحیح جدید این اثر، که به اهتمام دکتر سیدمهدی طباطبایی، عضو هیئت علمی دانشگاه شهید بهشتی تهران انجام گرفته است، افزون بر رفع بسیاری از کاستی‌های تصحیح پیشین، متنی منقح و نزدیک به آنچه شاعر سروده بود در اختیار جامعه ادبی قرار خواهد گرفت.

با عنایت به درپیش بودن برگزاری جایزه ادبی کمال‌الدین اسماعیل و همچنین همایش مقام ادبی اصفهان، اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی اصفهان و انجمن مفاخر این شهر بر آن شد که در چاپ و نشر این کتاب سهیم باشد؛ کتابی که سهم بزرگی در بازشناخت میراث گرانقدر این مکتب خواهد داشت. امید که این اثر فخیم، رهپویان دانش را به کار آید.

حبیب‌رضا ارزانی

مدیرکل فرهنگ و ارشاد اسلامی

و رئیس انجمن آثار و مفاخر فرهنگ استان اصفهان



برخی از برنامه‌هایی که بدین منظور تدارک دیده شده، به قرار ذیل است:

- تهیه و تأیید نشان مقام ادبی اصفهان در شورای عالی انقلاب فرهنگی و اختصاص روزی در گاه‌شمار رسمی با این عنوان و به رسمیت شناساندن مکتب تأثیرگذار ادبی اصفهان در کشور.

- چاپ و انتشار مجموعه مقالات و ویژه‌نامه و بروشور همایش جهت ماندگاری و معرفی هرچه بیشتر اهداف و برنامه‌های این همایش فرهنگی.

- احیای مجدد جایزه ادبی اصفهان به عنوان دستاورد دائمی همایش و استقرار دبیرخانه دائمی مقام ادبی اصفهان و هماهنگ‌سازی جهت پژوهش در همه آثار نظم و نثر این حوزه.

- تصویب و اعلام تمبر یادگاری مقام ادبی اصفهان.

- نام‌گذاری کتابخانه یا مرکز پژوهشی ادبی و فرهنگی با نام «ادب اصفهان» به منظور گردآوری همه آثار و پژوهش‌ها و سروده‌های این مکتب و ایجاد مرکز تخصصی ادبیات اصفهان.



نگاهی به کلیات خلاق المعانی کمال الدین اسماعیل اصفهانی با تصحیح مجدد

به قلم: دکتر سید علی محمد سجادی

باسمۀ تعالی

چه می‌توان گفت درباره‌ی گوینده‌ای که در قصیده‌ای نودوسه بیتی به مطلع:

ای که از هر سرِ موی تو دلی اندرواست یک سرِ موی تو را هر دو جهان نیم‌بهاست

خود را ملزم کند که در هر بیت، دست کم یکبار واژه «مو» را به کار گیرد و اگر کمیت او در پنج - شش بیت لنگ شود و بر تارک شعرش مویی نروید، به عذری شیرین دست یازد و این کاستی را عین کمال شمرد؟

دولتشاه این قصیده را ممتنع‌الجواب دانسته «چه بسیار نازکی و معانی بدیع در آن مندرج است ... خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته‌اند، اما اکابر و شعرا، کمال‌الدین اسماعیل را خلاق المعانی می‌گویند، چه در سخن او معانی دقیقه مضمر است که بعد از چند نوبت که مطالعه رود، ظاهر می‌شود»^۱ و این معنی‌آفرینی را نه تنها در قصاید بلند، که در قطعات کوتاه و غزل‌ها و رباعیات و مثنوی‌های او به وفور توان دید.

این چکامه و نظایر آن به بنایی استوار و شکوهمند و پُرراز و رمز می‌ماند که برای دریافت عظمت آن باید با بردباری و مدارا از دهلیزهای تودرتو گذشت تا صحن و حیاط دلکش و فضای آزاد و آرام‌بخش به جلوه درآید و دل و دیده را دربراید؛ سرای بستان در گشاید و آن‌گاه غرفه‌ها و حجره‌ها از «شاه‌نشین» و «پنج‌دری» و «گوشواره» و «طنبی» و «شبستان» و «نمازخانه» گرفته تا «مطبخ» و «انباری» و «سرداب» و «آب‌انبار» لبخند زنان پیش آیند که گامی دو - سه بر مانیه و از یاد مبر که: «اندر این مُلک چو طاووس به کار است مگس» و گیرم که در روزگار ما از سازندگان و بازدیدکنندگان و قدرشناسان بناهایی چنین رفیع به شدت کاسته شده باشد، اما این نه از آن روست که دوران چنین آثاری گذشته است، بلکه بدان سبب است که شتاب بی‌وقفه‌ی زمان و تنگ‌حوصلگی‌ها و یک‌سونگری‌ها و اشتغالات کاذب، بسیاری را از ایجاد و توجه به چنان میراث‌های ماندگار محروم کرده است. کم نیستند کسانی که خشت‌خشت این کاخ‌ها را آغشته به عرق شرم و ادبیات مدحی را از زنبورخانه جفا و ستم می‌بینند که باید در ویرانی و فراموشی آن‌ها کوشید، غافل از آن‌که اگر در این



راه بر کسی ظلمی رفته و ننگ خجلتی بر چهره‌ای نشسته، وزر و وبال آن‌ها را پدیدآورندگان برده، ولی آنچه را که بر جای نهاده‌اند، چه طرحی نو در انداخته باشد و چه ستونی سر برافراشته، با ما حکایت‌ها دارند که ما گویندگان خاموش را به چشم عبرت بنگرید و آنچه را که جستند و نیافتند، شما به رایگان برگزید! گنج شما را و رنج دیگران را.

صرف این‌که فلان قصیده مدحی درخور انسان آزاده نیست، پس باید بر همه خط بطلان کشید، دور از انصاف و خلاف واقع و نادیده‌انگاشتن زمان و مکان و شرایط حاکم بر جامعه در خلق این‌گونه آثار ادبی و هنری است و چه زیانکارند مردمی که گلیمی را به خاطر کیکی در آتش افکنند! زبان فارسی که امروز بدان سخن می‌گوییم و می‌نویسیم و زبان دوم جهان اسلام و مایه افتخار و قوام و دوام ملیت و هویت ایرانی - اسلامی می‌شناسیم، آیا جز از طریق همین سروده‌ها به ما رسیده است؟

امروز نه از سامانیان خبری است و نه از غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان و شروانشاهیان و آل خجند و آل صاعد و اتابکان و آل مظفر اثری، اما رودکی و فردوسی و عنصری و منوچهری و فرخی و انوری و رشید و طواط و خاقانی و جمال الدین عبدالرزاق و کمال الدین اسماعیل و سعدی و حافظ و سروده‌های آنان که اغلب از مدح و قدح خالی نیست، هستند. گرانمایگانی که آنان را به ما روی نیاز نیست، اما ما سخت و امدار آنان و نیازمند به آثارشان هستیم.

اگر فی‌المثل دیوان انوری را از قصاید مدحی بزداییم و به قطعه‌های حکمت‌آمیز او بسنده کنیم، به او هیچ زبانی نرسانده‌ایم، اما خود و جامعه و فرهنگ خویش را مغبون کرده‌ایم. آیا دور از احتیاط و دوراندیشی نیست که صدها ضرب‌المثل که عصاره وجودی یک قوم و بیانگر تجربه‌های ممتد و طرز نگرش آن قوم به جامعه و محیط پیرامون و اقوام دیگر است، به این بهانه که خاستگاه آن‌ها طبع شاعرانه مداح است، در طاق نسیان نهیم؟ امثال و حکمی مانند: آب بر آتش زدن، با وجود آب تیمم باطل بودن، آب زیر کاه بودن، پای ملخی سوی سلیمان بردن، الف هیچ ندارد، اول خم و دُردی، پوستین بازگونه کردن، چار تکبیر و سه طلاق، چشم به راه و گوش به در داشتن، دو چشم چهار شدن، صد کاسه به نانی چو عروسی بگذشت، خواب خرگوش، خود کرده را تدبیر نیست، کژ نشستن و راست گفتن، مثل الحمد از بر داشتن، مهتاب به گز پیمودن، خورشید به گل اندودن، مو از خمیر برآوردن و...

این‌ها اندکی از بسیاری است که از دیوان انوری به فرهنگ جامعه راه یافته است و می‌دانیم که این شاعر اگر نه مداح‌ترین، دست کم از مداحان بزرگ ایرانی است.

و اینک نمونه‌ای چند از سخنان حکمت‌آمیز خلاق المعانی که او نیز در ستایشگری ید طولانی دارد: کلاه کسی پشم نداشتن، خاک بر لب مالیدن، گربه در بغل داشتن،^۱ گهر خطا نکردن، مثل



الف کوفی،^۱ مثل چراغ دزدان،^۲ سنگ زیرین آسیا بودن، با همه کس پلاس با ما هم پلاس، دندان تیز کردن، دامن به دندان گرفتن،^۳ دست چپ از راست شناختن، راه به دهی بردن، چون قلم دوزبان و چون کاغذ دوروی بودن.

شعر نیز چون دیگر آثار هنری، خواهان خریدار است و چون معیشت شاعر و گذران زندگانی او اغلب از همین راه تأمین می‌شود، او متاع گرانبه‌ای خویش را گاه به ناچار به کسانی عرضه می‌کند که نه هنرشناس‌اند و نه قدرشناس؛ اینان گمان می‌برند که دروغی چند در قالب چکامه‌ای شنیده‌اند و در ازای آن باید خاطر شاعر را به دروغی خوش دارند، حوالتی والسلام؛ و این شعر فروش است که باید پای پوشی آهنین فراهم آورد و از این صاحب دیوان به فلان دفتردار مراجعه کند و اگر چیزی به کف آمد، نخست سهم کسانی را بپردازد که برای این کار کیسه‌ای و از این نم‌ برای خود به خیال خویش کلاهی دوخته‌اند.

این داد و ستد نامتعادل پیوسته ادامه می‌یابد، شاعر خود را مغبون می‌بیند و ممدوح خود را صاحب رقاب؛ بی‌آن‌که اندرز خردمندان^۴ سعدی را آویزه گوش کنند که:

زیان می‌کنند مرد تفسیردان	که علم و ادب می‌فروشد به نان
کجا عقل یا شرع فتوی دهد	که اهل خرد دین به دنیا دهد؟
ولیکن تو بستان که صاحب خرد	از ارزان فروشان به ارزان خرد

و یا با کمال‌الدین همراه شوند که:

از پی سود بخر، زآن‌که عظیم ارزان است هرچه از جنس و متاع هنر و مدح و ثناست
اما نه چون گوش پندنیوشی در کار است و نه اهل هنر را دیده اعتبار و نه راه وجه معیشتی پدیدار،
به ناچار از فرط اضطراب اقرار می‌آورند که:

کدیه وصفی است که خود ذاتی شعراست، چنانکه هر که را شاعر گفتی، تو بگفتی که گداست
و شگفت این‌که این گدایان، کیمیاگرانی مفلس‌اند یا ثروتمندانی خاکسترنشین که افلاس و خاکسترنشینی‌شان را با خود به گور برده‌اند و کیمیاگری و ثروت‌شان را به رایگان برای آیندگان بر جای نهاده‌اند.

۱. برهنه، خمیده.

۲. کم‌نور.

۳. تیزگریختن.



این قصه مکرر راها می‌کنیم و دیگر جنبه‌های شعری و هنری کمال اسماعیل را پی می‌گیریم. او با آفرینش معانی دقیق و بکر و ایجاد تنوع در کار و استفاده از تشبیهات لطیف و کنایات و استعارات بدیع، بازار شعر خود را روایی و رونق فراوان بخشیده است. در قصیده‌ای پنجاه‌بیتی که حسب حالی از او به هنگام گرفتار آمدن به چشم‌درد است، صحنه‌هایی خلق می‌کند که نه تنها خواننده را با خود همراه و همدرد می‌سازد، که او را به اعجاب و تحسین هم وامی‌دارد؛ مطلع قصیده این است:

جانم ز چشم‌درد به جان آمد از عذاب یارب چه دید خواهم از این چشم‌دردیاب؟

چشم‌گاه شمعی سوزان و اشک‌ریزان می‌شود که با شعله‌های لرزان خود شاعر را به تب و تاب می‌افکند، مردم دیده در خون نشسته به فرزندی ناخلف می‌ماند که بودنش اندوه دل فزاید و نابودنش در تشویش بر آدمی گشاید. چشم چشمه آفتاب است، اما آن را نه آب و تاب است و نه فروغ اشعه آن، تیغ‌هایی است آخته و کار دیده را ساخته.

خون در نافه آهوی ختن به مشک ناب بدل شدن را شنیده‌ای، اما برعکس آن را اگر هرگز ندیده‌ای، اکنون بنگر که مردمک مشک‌مانند، بدل به خونی ناخوشایند شده است. چشمی پیکان آتشین در آن خلیده را چه می‌توان گفت؟ غنچه‌ای در خون تپیده یا کاغذی به آتش کشیده؟ چشمی که پرده نازک اشک آن را در بر گرفته، جز به گوشه‌ای متروک که عنکبوت بر آن تار تنیده چه می‌توان خواند؟ هر قطره اشک به کودکی ماند که دامان مژگان به دندان گرفته تا از درد جان‌سوز به سرعت برهد. دیده اینک به بهشت می‌ماند، گاه از آن سرشک خونین شراب و گاه زلال سرشک و زمانی لعاب شیرگون جاری است.

مردمک چشم کودکی نازپرورده است که رخسار لطیف را از آفتاب و ماهتاب نیز دریوشیده؛ دیده ستاره هجران است که نه تنها نورافشان نیست، بلکه از تیرگی شادمان است. چشم تیره اگر چون سایه غریبانه روی به دیوار نیاورد، چه کند؟ دیگران را توتیای بینش در چشم است و شاعر را از سرمه‌دان آفرینش نصیب جز میل آتشین نیست. و سرانجام این بیت:

خازن شد ابن مقله من دُر و لعل را و اکنون نمی‌کند نظر اندر خط و کتاب

در این بیت، میان «خازن» و «ابن مقله»، «نظر کردن» و «خط و کتاب» از یک سو و میان «خازن» و «مقله» و «دُر و لعل» و «نظر کردن»... از سوی دیگر مراعات‌النظیر هست. همچنین خازن و ابن مقله و نظر کردن معانی ایهامی و دُر و لعل جنبه استعاری دارد؛ توضیح مطلب این‌که:

خازن علاوه بر معنی خزینه‌دار و گنج‌ور و با اندکی تسامح، ثروتمند و بی‌نیاز، به «خازن دینوری» از مشهورترین خطاطان و شاعران و ایجادکننده خط رقاع و توقیع که در قرن پنجم و ششم می‌زیست، ایهام دارد. مقله در لغت به معنی کره چشم و ابن مقله، مردمک دیده (انسان‌العین) است و در عین حال، ابن مقله نویسنده و خطاط معروف اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری و مخترع خط



ثلث و توقیع و نسخ و ریحان و رقا و محقق است. هنرمندی که گرداب سیاستش در ربود و جفاها دید و در این راه، دستش را به تیغ جلاد خلیفه عباسی (راضی) سپرد، اما در زندان، قلم بر ساعد استوار بیست و از نوشتن دست نشست.

دُر و لعل، این دو سنگ گرانها، استعاره از اشک و خونابه‌ای است که از چشم بیمار شاعر روان است. نظر کردن نیز هم به معنی دیدن است و هم توجه و اعتنا کردن. اکنون معنی بیت که حاصل شبکه‌ای از تداعی معانی است، روشن تر می‌شود:

مردمک دیده‌ی من که سیاهی بی‌مقدار بود و جز به خط و کتابت نمی‌پرداخت، اکنون گنجینه‌ای از دُر ناب و لعل خوشاب اندوخته دارد و چنین کس را با نوشتن و خواندن چه کار؟ (ثروتمندان جز به زر و سیم نمی‌اندیشند). دیدگان من که روزی چون خازن و ابن مقله دمی از نگریستن به کتاب و نوشتن خط نمی‌آسود، اکنون از فرط بیماری چون لعل پُر خون و از اشک جیحون است و مجالی برای کتابت و قرائت نمی‌یابد؛ و آیا خواجه شیراز را در سرودن این بیت لطیف، گوشه‌چشمی بر بیت مورد نظر نبوده است؟

دیده را دستگه دُر و گهر گرچه نماند بخورد خونی و تدبیرِ نثاری بکند
سروده کمال الدین را دنبال می‌کنیم و لذت دریافت مضامین لطیف را به ذوق خوانندگان وامی‌گذاریم:

سپاره سرشک پدید آمد از شفق	خورشید با صره چو فرورفت در حجاب
بر سیخ‌ها کباب بسی دیده‌ای، ببین	بر پلک چشم من، مژه چون سیخ بر کباب
دریا و معدن است به یک جای چشم من	هم لعل ناب در وی و هم گوهر خوشاب
چون شب‌نم است و لاله و چون اختر و شفق	چون خنجر است و گوهر و چون ساغر و حباب
چشم گل شکفته و اشکم گلاب گرم	هرگز مباد کس چو من اندر گل و گلاب
این هم ز جورهاست که دور زمانه کرد	در چشم یار مستی و در چشم من شراب

و شاعری چنین نکته‌یاب و مضمون‌آفرین چه کند اگر یوسف خویش را به سیمی سیاه نفروشد و باز هم خریداری نیابد؟

بخشنده‌ای کجاست که چونین قصیده را	مخلص کنم به مدحش و با او کنم خطاب؟
مخلص همی به مردمک چشم خود کنم	کامروز نیست مردمی، الا در این جناب
کاو آستین و دامن من پُر گهر کند	هر گه کز او بود نظر من بر اجتناب
این نکته‌ها که بر حدقه من نشانده‌ام	شاید که بهر زیب کشد زهره در سخاب
بر چشم خود نشانمش از ناز، اگر کسی	از شاعران بگوید این گفته را جواب



او را به جز قصاید فراوان که بیشتر در مدح و قدح و شکایت و وصف پدیده‌های طبیعی و اجتماعی و کمتر در زهد و موعظت و حسب حال است و هیچ‌کدام از ژرف‌اندیشی و باریک‌بینی خالی نیست، در انواع دیگر شعر همچون ترکیب‌بند، مثنوی، غزل، قطعه و رباعی دستی است که نگاهی گذرا به هریک، خالی از فایده‌ی نیست. با این توضیح که از دو مثنوی بازمانده از او که یکی هجوی رکیک است و دیگری لغزی است در وصف صندوقچه، به آسانی توان گذشت بی‌آن که غنیمتی از کف برود.

ترکیب‌بند

از شانزده ترکیب‌بند او، پنج قطعه در رثاء و بقیه در مدح است؛ در این میان، مراثی او به دلیل غلبه احساس و غم فقدان عزیزان، از رقت طبع و دقت خیال و صفای ذهن و صداقت بیشتری برخوردار است، گرچه در این‌گونه اشعار باز هم رضایت خاطر ممدوح و صاحب‌عزا بیشتر مورد نظر است تا دل بر مرگ کسی سوزاندن:

دیده را بی‌تو روشنایی نیست	صبر را بادل آشنایی نیست
خواجه! از خاک تیره بیرون آی	ز آن‌که این جای پادشایی نیست
پشت بر روی مخلصان کردن	شیوه لطف و پیش‌نواپی نیست
چشمه آفتاب گردون را	بی‌جمال تو روشنایی نیست

غزل

از کمال‌الدین به تقریب یکصد و شصت غزل در دست است که نقد هریک فرصتی بیشتر و وقتی دیگر می‌طلبید، اما در یک نگاه توان گفت که کمال‌الدین نتوانسته است در فضای پراز لطف غزل، خود را از حال و هوای پُر صلابت قصیده رها کند:

بدان و آگه باش ای دل ستمکاره	و گرچه گفته‌امت این حدیث صدباره،
که گر ببینم از این پس که نام عشق بری	به جان خود که به دست خودت کنم پاره
تو از کجا و سر زلف دلبران ز کجا؟	به پای خود به بلامی روی تو بیچاره
نه دستیاری مال و نه پایداری صبر	برو که نیست تو را دست و پای این کاره
اگر بری به غلط پیش حسن نام وفا	کنند همچو وفا از جهان‌ت آواره
به دست خودمزن اندر خود آتش، از پی آنک	سبو درست نیاید ز آب همواره
ز دست عشق پُر آتش کنند سینه تو	اگر تو خود همه از آهنی و از خاره



تو دستبرد بلاها ندیده‌ای آنجا که ماهرویان پیدا کنند رخساره
چو آتشی رُخ‌شان جان عاشقان سوزد کنند هندوکان حلقه بهر نظاره
بسی بگفتم و دل کم نمی‌کند ز جگر چو درنگی‌برد، بیهوده‌ای است گفتاره

نخستین بیت غزل با چنان خطاب و عتابی همراه است که خواننده را دل ترسان و جان هراسان می‌کند. موضوع نیز غزل‌گونه نیست: تهدید به کشتن و پاره‌پاره کردن و حریف (دل) را این‌کاره ندانستن! دل را به بیچارگی و دستبرد دزد بلا ندیدن متهم داشتن و سرانجام ترکیب ناخوشایند «دل از جگر کم نکردن»؛ این‌ها همه با عالم غزل بیگانه‌اند. در این غزل یک کنایه ماندنی است: «سیو درست نباید ز آب همواره» که نمی‌دانم آن نیز بخور غزل هست یا نه! محتوای این غزل را می‌توان در دو بیت، یکی از سعدی و یکی حافظ خلاصه کرد، بدون آن‌که سایه سنگین سروده کمال اسماعیل بر ذهن و زبان آدمی فشار آورد:

گفت «سعدی» صبر کن، یا سیم و زرده، یا گریز عشق را یا مال باید یا صبوری یا سفر
و از حافظ:

ز دستِ کوتاه خود زیر بارم که از بالابندان شرمسارم

«عیب می‌جمله بگفتی، هنرش نیز بگوی!» با آن‌که کمال الدین در غزل پردازی شهره نیست، اما یکی از مشهورترین غزل‌پردازان ایران - خواجه شیراز - را با دیوان او آنسی بوده است و چه بسا که موضوعی را از کمال الدین به وام گرفته و آن را ملائم طبع لطیف خود کرده و به یادگار نهاده است: یکی - دو نمونه می‌تواند دلیلی بر این ادعا باشد:

کمال:

ز لعلت عکس بر جام می افتاد نشاط عالمش اندر پی افتاد
جهانی می‌پرستی پیشه کردند چو از رویت فروغی بر می افتاد

حافظ:

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد
خُسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد این همه نقش در آینه اوهام افتاد
این همه عکس می و نقش نگارین که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

کمال:



خاک درت ز کیمیا هست عزیزتر، که چون
در رخ و چشم مالش، جمله زرو گهر شود
حافظ:

از کیمیای روی تو زر گشت روی من
آری! به یمن لطف شما خاک زر شود
کمال:

ز آب چشم به رنج اندرم، که هر لحظه
به خلق برشمرد محنت نهانی من
حافظ:

سرشکم آمد و عییم بگفت رویاروی
شکایت از که کنم؟ خانگی است غمازم
کمال:

یارب این بچه تُرکان چه زمامی خواهند؟
که همیشه دل ما را به بلا می خواهند
حافظ:

یارب این بچه تُرکان چه دلیرند به خون؟
که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند
بیت معروفی که حافظ به گمان خویش از کمال الدین به استشهاد آورده و البته با تغییر ردیف، کمال
از مسعود سعد به وام گرفته، با خوانندگان دیوان خواجه ناآشنا نیست:

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر بر که افکنم؟ آن دل کجا برم؟
بنده بر آن است که خواجه شیراز چون دیوان کمال را گنجینه‌ای آکنده از سره و ناسره دید، خود
بر آن شد که در دیوان خویش دست به انتخاب زند و به‌گزینی کند و کرد تا بر غزل‌های او چون
سروده‌های کمال الدین انگشت خرده‌گیری ننهند.

قطعه

کمال الدین را بیش از سیصد و شصت قطعه است که خود به تنهایی می‌تواند دیوانی باشد، اما تنوع
موضوعی به نسبت شمار قطعه‌ها بسیار نیست؛ مدح است و آنچه شاعر از سرودن مدیحه انتظار دارد.
صله‌ای و انعامی، جامه‌ای و جامی، اسبی و لگامی، جبه‌ای و دستاری، درمی و دیناری، هیزمی و
زغالی و اگر هیچ میسر نشود، تفقدی و پیغامی؛ و اینک به ترتیب برای هر یک نمونه‌ای:



می‌کند پیوسته جود عام تو
با دعاگو نیز هم فرموده‌ای
در حق اهل هنر انعام‌ها
نوع انعامی در این ایام‌ها



دو چیز من به دعا خواستم همی ز خدای
یکی بدان که توانگر شوم ز نعمت تو
خدای هر دو به اقبال تو میسر کرد
کمی عمر عدو و فزونی زر تو
یکی بدان که شود بیش رتیم بر تو
چنان که بود مراد و هوای چاکر تو



هر کاو به هنر کند مباحات
از فقر، سیاه رو چو کلک است
باشد چو قلم تهی و عریان
یا فخر آرد به فضل و خامه،
وز پشت، شکسته همچو نامه
پشت و شکمش زنان و جامه



کمال الدین که چرخ پیر نآرد
غریبی از تو می‌خواهد دو من می
مگو چون و کجا، امروز و فردا
جوانی چون تو در انواع کامل
که مقصودی از آن آرد به حاصل
مکن بر خویش و بروی کار مشکل
بده گردست داری و وگرنه
به همت گوی کَاللَّهِمَّ سَهِّلْ



صوفی نهاد عادت اسبم توکل است
زنبیل و دلو کهنه و جاروب و بوریا
اسبی که انده علفش خاطرم بسوخت
قانع بود به هرچه خدا داد، می‌خورد
هرچ آن بیافت، فارغ و آزاد می‌خورد
وصفش کجا در این دل ناشاد می‌خورد؟
تأمل می‌کند ز وعده کاه و جو تو یاد
ای بس گرسنگی که بدان یاد می‌خورد



خدا یگان شریعت، امام روی زمین
اگرچه زحمت بسیار می‌دهم همه وقت
چه کم طمع بود آن شاعری که از ممدوح
که شمع رای تو از آسمان لگن خواهد
زبان حال به هر حال عذر من خواهد
بهای جبه و دستار خویشتن خواهد!





خواجگانی که پیش از این بودند
 زرو سیم جهان همی دادند
 خواجگانی که اندر این عهدند
 به زبانی فصیح می‌گویند:



برفی آغاز کرد و سرمایی
 ز آستانم برون نشد پایی
 نه ز هیـزم خلال بالایی
 هیـزم آخر بخواه از جایی
 ما بدان می‌پزیم سودایی
 بکند این قدر مواسایی

ناگهان در میان فصل ربیع
 ز آستینم برون نشد دستی
 نه ز انگشتِ آتشم تبشی
 طمع خام گفت: رو لختی
 تا چو در مطبخ تو چیزی نیست
 گرسخای تو مصلحت بیند



همه سلامتِ گیتی به نام کرد مرا
 کنار پُر ز ستاره چو شام کرد مرا
 که دست عجز به سر بر لگام کرد مرا
 که لطف او همه کاری به کام کرد مرا
 که اوستادِ ادب این پیام کرد مرا

به یک سلام که فرمود و یاد کرد از من
 چو صبح دولت او در رخِ تبشم کرد
 زبان عذر ندارم من اندر این معرض
 امید هست که در شکر او به نظم آرم
 صداع حضرت عالی فزون از این ندهم



بخشی از قطعات نیز در هزل و هجو است؛ هزل و هجوئی در پاسخ به بی‌مهری محبوب، یا بی‌عنایتی
 ممدوح در عدم پذیرش درخواست شاعر، یا درنگ در ارسال صله و انعام:

ز آن که این هر دو بُد مرا درخور
 جو فدای تو باد و گه بر سر

گاه و جو خواستم ز تو منِ خر
 چون ندادی، بر آن مزیدی نیست



چند از این سیم و زرپرستی‌ها؟
 درمگیر از غرور مستی‌ها

ای تو را عرض خوار و مال عزیز
 مال بسیار تو ز دونی توست



وز بلندی همت است مرا
مال آب است و آب را پیوست
بینوایی و تنگدستی‌ها
میل باشد به سوی پستی‌ها

■ ■ ■

قطعه‌ای نزد تو فرستادم
التماسم نداشستی مبدول
التماسی در آن حقیق و قلیل
تا تو گشتی خفیف و بنده ثقیل
قطعه‌ای بس مبارک است الحق
که از او من گدا شدم، تو بخیل

■ ■ ■

رباعی

از خلاق المعانی بالغ بر هشتصد و هفتاد رباعی بر جای مانده است که چون دیگر سروده‌های او از معانی بکرو و بدیع برخوردار است، اما روح حاکم بر آن‌ها اغلب با نوعی نومی‌دی و سرخوردگی همراه است و این یکی به علت آن است که کمال الدین خود را در زندگی، فردی مغبون و خسران‌کار احساس می‌کند؛ خسارت دیده از آن جهت که او از دانش‌های رایج زمان برخوردار و در انواع فضل و هنر سرآمد است، اما این همه را در زمان خویش ارجی و ورگی نمی‌بیند. به بازرگانی می‌ماند ورشکسته و مفلس که راه را از هرسو بر خود بسته می‌بیند، به ناچار به شعر - این متاعی که کم و بیش باید آن را مشتری باشد - روی می‌آورد، اما این بازار نیز به‌ویژه از دهه دوم قرن هفتم که دوران میان‌سالی و کهن‌سالی کمال الدین نیز هست، به ادله مختلف، به‌ویژه هجوم وحشیانه مغول و فرار محمد خوارزمشاه و کشمکش‌های فرزندان او بر سر میراث سلطنت و رنج و مصیبتی که از این رهگذر، دامان ایران و ایرانی و از جمله اصفهان را فرا می‌گیرد، پیوسته کساد است.

برخی از کسانی که زمام امور را در دست دارند، خود تکیه بر پشتیبانی پوسیده دارند؛ نه از نسبی درخور برخوردارند و نه حسبی چنان که باید اندوخته‌اند. حکومت مرکزی از میان برخاسته و نوحاستگان نیز لرزان‌تر از آن‌اند که ساقه و شاخه نهال قدرت‌شان بتواند از نور و آب مدایح بهره‌ای گیرد، یا در داد و ستدی متعادل، شعر بستانند و زر بدهد. به ناچار مردی چون کمال چاره‌ای جز این نمی‌بیند که برای فراهم آوردن وسایل اولیه از قبیل خانه و فرش و مرکب و علف آن و زغال شب، همه شب چشم به راه بماند و مطلوب نیز حاصل نشود.

شاعرانی چون کمال را به تازیانه ملامت نواختن آسان است، اما باید با خود اندیشید که چرا مردی دانشور و هنرمند، چنان در تنگنا قرار گیرد که آرزوی طعامش بر خوان لثیمان برد و گرسنه برخیزد:

شب‌ی به خوان تو حاضر شدم به ماه صیام
نخفت چشم من آن شب ز اشتیاق طعام



ز روزِ روزه بُد هیچ فرق آن شب را ز بهر آن که نیفتاد اتفاق طعام
سحور نیز به وقت خودم نیاوردند وصالِ روزه معین شد از فراق طعام
در این باره پیش از این نیز سخن رفته است و حکایت همچنان باقی است.

این عسرت و تنگدستی و عدم اطمینان به آینده موجب گشته است که کمال الدین در رباعیات نیز - که علی القاعده باید قالبی برای بازگفتِ دریافت‌های فلسفی و عرفانی و امثال آن باشد - نتواند خود را از فضای تیره و تار حاکم بر جامعه و غالب بر اندیشه و تخیل برهاند. بهار که مظهرِ لطف طبیعت و فصل سرزندگی و زاینده‌گی است، دگرگونه می‌گردد، حاکمی ستمکار می‌شود که اموال رعایا را به عنوان مصادره به یغما می‌برد و اگر کسی از پرداختِ مایملک تن زند، مستخرج به ضربِ چوب و زیر شکنجه او را بر آن می‌دارد که هرچه را اندوخته و در جایی نهفته است، آشکارا کند، اما شگفت آنجاست که از دیدگاه کمال اسماعیل، این مستخرج بی‌رحم کسی نیست به جز باد صبا:

امسال بهار رسم دیگرگون کرد مستخرجی‌اش باد صبا بین چون کرد
بر شاخ، شکوفه را کشید اندر چوب تا هر درمی که داشت، زو بیرون کرد

نرگس که در ادب فارسی مشتهر به چشمِ شهلایا ساغری لبالب از باده شبنم است، اکنون کوری عصا به دست است و در هوای آن که جرعه‌ای باده بیابد!

نرگس که دلش هوای ساغر دارد بادی ز نشاط و لهو در سر دارد
در دست، عصا ز مژد تر دارد کوری به نشاط است، مگر زر دارد

در روزگاری که بادِ فتنه وزان است و بهار زندگی خزان، چه جای آن است که دهانِ غنچه به خنده گشاده گردد و گل سرخ به جلوه درآید؟

کس لب ز طرب به خنده نگشود امسال از فتنه جهان دمی نیاسود امسال
در خون گلم که چهره بنمود امسال با وقت چنین، چه وقت گل بود امسال؟

■ ■ ■

نه از دلِ کس بوی طرب می‌آید نه رنگِ شکرخنده ز لب می‌آید
وقتی ز عجب خنده گزم می‌آمد امروز مرا خنده عجب می‌آید

پتیاره مرگ، گرچه چون دردی بی درمان بلایِ جان خُرد و کلان شده است:

دردی است اجل که نیست درمانِ او را بر شاه و وزیر هست فرمانِ او را



شاهی که به حکم، دوش کرمان می خورد امروز همی خورند کرمان او را
اما جای غم نیست:

چون هست بلای زندگی بیش از مرگ چندین چه کنی رنجه دل خویش از مرگ؟
گر زندگی این است، میندیش از مرگ جهدی بکن و بمیر خود پیش از مرگ
و در چنین هنگامه مرگامرگی است که کمال فغان سر می دهد که:

کو دیده که تا بروطن خود گرید؟ بر حال خود و واقعه بد گرید
دی بر سر مرده ای دو صد گریان بود امروز یکی نیست که بر صد گرید

تصحیح و بازتصحیح

کلیات کمال اسماعیل چنان که پیش از این گفته شد، گنجینه ای کم نظیر است از لغات و اصطلاحات ادبی و ضرب المثل ها و کنایه ها و آیینۀ تمام نمایی است از آداب و رسوم و بایست ها و نابایست های نیمه دوم قرن ششم و اوایل قرن هفتم که آن نیز به نوبت خود برآمده از تجارب تاریخی، فرهنگی و تربیتی قوم ایرانی و اقوام مرتبط با او در قرون متمادی است.

احیاء چنین اثری می ارزید که شادروان استاد دکتر حسین بحر العلومی دامن همت بر میان بندد و با طبع و توزیع آن اندکی از دین بسیار خود به همشهری خویش، خلاق المعانی بگزارد و چشم انتظاران را مزده وصل بخشد. تعلیقاتی فراوان نیز فراهم آورده بود که ارائه آن به تمامی فرصت نشر نیافت: «ای بسا آرزو که خاک شده»!

نسخه های تازه یافت و برخی از لغزش قلم های طبع موجود موجب آمد که ساوجی اصفهانی تباری دیگر، جوان و اهل ذوق، کهنه عروس آثار کمال الدین را ویرایش و پیرایشی تازه بخشد، نکاتی را گوشزد و نقاط ضعفی را برطرف سازد و آنچه ظواهر امر در تصفحی نه چندان دقیق می نماید، در کار خود توفیق یافته و این سخن تا تأییدی از صاحب نظران اندیشه ور و دانشمند نیابد و تا دکتر سیدمهدی طباطبایی، عضو محترم گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید بهشتی نکوشد که اثری بسیار کم غلط، نه بی غلط، - که خداوند اباء دارد که کتابی جز کتاب او فاقد غلط و اشتباه باشد - به عالم ادب عرضه کند، راه به جایی نخواهد برد.

اینک که این مقدمه کوتاه پایان می پذیرد، با اذعان به فضل تقدّم و تقدّم فضل فقید سعید استاد دکتر بحر العلومی، از خداوند غفار و مّتان آرزو دارد تا بر کمال الدین اسماعیل ببخشد و باران رحمت خویش بر استاد حسین بحر العلومی ببارد و دکتر سیدمهدی طباطبایی را در پرتو عنایت بی علت به



غایت آرزوهای انسانی رهنمون آید و این ضعیف را قوت ایمان و نیروی خدمت ارزانی دارد و آن را که
آمین گوید، از اجابت این دعاها بهره مند فرماید، بِمَنِّهِ وَ كَرَمِهِ

سید علی محمد سجادی
تهران - دانشگاه شهید بهشتی
اسفند ۱۳۹۴